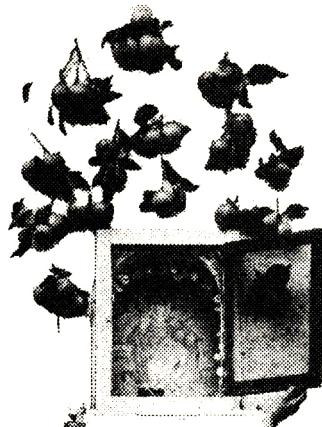


جنون خدایان

امیر خداوردی



دانستان فارسی



از زمانی که چیزی ناشناخته پس پشت غبب آقای بو جا خوش کرده و نمی‌گذارد هوا توی هیچ‌یک از دو ساختار کیسه‌مانندی که در قفسه سینه بو و هر جانور مهره‌دار دیگری وجود دارد نفوذ کند، درک او از ترکیب‌های اضافی کلمات تقریباً محو شده. انگار هوا خودش را تا نای می‌رساند و تنها می‌تواند به اندازه زنده ماندن نشست کند توی ریه‌ها. این است که کسی‌زن کافی به مغز نمی‌رسد و لوب پیشانی مختلف می‌شود.

«کره بادوم زمینی دارین؟... کره بادوم زمینی؟»

صدا همراه تصویر زنی است ابروتیز و نازک، موفرفری و مش که صورتی تپل دارد. رنگ پیراهن فسفری اش خط گردنش را زیادی نمایان کرده. آقای بو می‌شنود اما درک نمی‌کند: «کره؟.. بادوم زمینی؟» رو به آیینه می‌پرسد: «چی می‌خواه خانوم؟»

آیدین موفرفری را به قفسه‌های سمت چپ مغازه حواله می‌دهد.

«ون‌جا رو دیدم، ندارین.»

آیدین می‌گوید: «پس نداریم.»

آقای بو به هر ترتیبی شده تلاش می‌کند از مکالمه آیدین و خانم مشتری

سر در بیاورد. فقط می‌فهمد که چیزی را نداریم و آیدین به راحتی گفته است «نداریم». تند و ترش می‌شود: «یعنی چی نداریم؟ به مشتری نگو نداریم.» نفسش بند می‌آید. دم عمیقی می‌کشد اما ریه‌ها پر نمی‌شود.

آیدین که نگاهش را به تلویزیون بالای قفسه‌ها دوخته بود با زحمت خود را از چهارپایه جدا می‌کند. موفرفری اما رفته است. آیدین چرخی توی مغازه می‌زند و بر می‌گردد. آقای بو هیچ از این وضع راضی نیست. تلفن را بر می‌دارد تا زنگ بزنده مرکز پخش مواد غذایی و چیزی را که ندارند سفارش دهد. مگسی که لای موهای کم‌پشتش گیر کرده از جایش می‌پرد و دوباره فرود می‌آید. آقای بو جست و خیز مگس را حس می‌کند و طبق معمول کاری به کارش ندارد. شماره می‌گیرد.

«چیز می‌خواستم.»

صدای پشت گوشی بی‌حوصله و طلبکارانه است: «چی آقا؟»

آقای بو به آیدینی نگاه می‌کند که دوباره به تماشای تلویزیون نشسته است. می‌پرسد: «چی نداریم؟

«از من می‌پرسی آقا؟»

«نه با شما نیستم. صبر کن... آهای... آیدین... چی نداریم؟»

«کره بادوم زمینی.»

آقای بو تکرار می‌کند: «کره، بادام، زمینی.»

«کره و بادوم زمینی؟»

آقای بو می‌داند که یک چیز ندارند نه دو چیز. بنابراین گوشی را به سمت آیدین می‌گیرد. آیدین می‌گوید: «کره بادوم زمینی»، و آقای بو گوشی را به گوش می‌چسباند.

پشت گوشی می‌پرسد: «چقدر بفرستم آقا؟»

آقای بو جواب می‌دهد: «بفرستین.» نمی‌داند دقیقاً چه چیزی را